

زمان و مکان از منظر اوسپنسکی با تکیه بر نظرگاه ارغنون سوم

مجتبی اعتمادی نیا*

چکیده

اوسپنسکی در راستای ادامه و تعمیق نظرگاه کانت در باب زمان و مکان، ضمن پذیرش ماهیت ذهنی و توهمی زمان و مکان و ادراک ناقص انسان‌ها از تمامیت مکان، احساس زمان را ناشی از محدودیت قوای ذهنی انسان در ادراک بعد چهارم مکان می‌داند. بر این اساس، زمان، مرز احساس مکان در موجودی با ساختارهای روانی و فیزیولوژیکی معین خواهد بود. به موازات توسعه شعور و آگاهی ادراکی موجودات، ویژگی‌ها و ابعاد مکان آنها و نیز درک آنها از پدیدارهای زمانی تغییر می‌یابد. از این منظر، حرکت و ماده به مثابه مفاهیمی منطقی، چیزی جز فرا فکنی‌های حالت انفعالی و فعال ذهن ما در چارچوب محدود جهان سه‌بعدی نیست. این نظرگاه تازه و تأمل‌برانگیز در عین حال که با برخی از دریافت‌های شهودی و یافته‌های استنتاجی ما سازگار می‌افتد اما از آنجا که تضمینی خدشه‌ناپذیر برای صحت تلقی خود از جهان واقعی ارائه نمی‌کند و دلیلی برای پایان یافتن ابعاد مکان در مرزی مشخص به دست نمی‌دهد، به نوعی تسلسل وجودشناختی در تعیین محدوده مکان گرفتار می‌آید.

واژه‌های کلیدی

زمان، مکان، حرکت، بعد چهارم

اشاره

این نوشتار می‌کوشد تا نخست با ارائه تقریری روشن‌گر از حقیقت زمان بر مبنای آموزه‌های ارغنون سوم و تشریح ابعاد مختلف نظریه نسبتاً پیچیده اوسپنسکی در این باره، چالش‌های پیش روی این نظرگاه را محل توجه قرار دهد.

سکوی پرش کانتی

اوسپنسکی در بحث از حقیقت زمان در کتاب ارغنون سوم، نخست ضمن پذیرش واقعیت وجودی ذهن و عین، این دو را در افقی فراتر از ردّ و اثبات، به عنوان دو واقعیت متمایز در ساحت ادراکات بشری به دیده قبول می‌نگرد و تقابل حیات درونی ما با جهان خارجی را در فهم عرفی، واقعیتی بدیهی تلقی می‌کند (Ouspenski, 1922:12).

اما در این میان، او همانند کانت عقیده دارد که ما جهان عینی را با فرافکنی صور پیشین حاسه ادراک می‌کنیم و برای درک جهان خارج، گریزی از پذیرش این واقعیت نخواهیم داشت. بر این اساس، چنانکه کانت نیز یادآور شده بود، امتداد در مکان و وجود در زمان نه خاصیت ذاتی جهان خارج بلکه ویژگی و «شرایط ضروری پذیرش حسی» ما در مواجهه با جهان خارج است و ادراکات حسی ما جز از این طریق سامان نخواهد یافت^۴ (Ouspenski, 1922:15).

انقلاب کپرنیکی کانت موجب خواهد شد تا کیفیت واقعی جهان خارج همواره از دسترس ادراکات ما بیرون باشد و بر این اساس، ما همواره خود را در مواجهه با سایه و یا نمود (appearance) اشیاء خارجی خواهیم یافت. بر اساس ایده‌آلیسم انتقادی (critical idealism) کانت (که در مقابل ایده‌آلیسم جزمی (dogmatic idealism) برکلی (Berkley) صورت‌بندی شده است)، در عین حال که وجود جهان

پیتر دیمانویچ اوسپنسکی^۱ (۱۸۷۸ - ۱۹۴۷) فیلسوف و اندیشمند روسی که در زمینه‌های مختلفی نظیر دانش‌های روحی، روان‌شناسی، فیزیک و ریاضیات صاحب‌نظر بوده است^۲، در کتاب مشهور خود با عنوان «ارغنون سوم: سومین قانون اندیشه، کلیدی برای معماهای جهان»^۳، ضمن ارائه معنای تازه‌ای از زمان، همانند کانت مکان و زمان را صور پیشینی ادراک حسی ما در مواجهه با جهان خارج می‌داند اما بر خلاف وی عقیده دارد که راه حلی برای فرارفتن از این محدودیت وجود دارد. این راه حل که در گرو تقویت و توسعه حس مکان است، به زعم اوسپنسکی بارها در تجربه‌های شهودی عارفان تحقق یافته است.

اوسپنسکی در جای جای کتاب ارغنون سوم می‌کوشد تا بر اساس تلقی دیگرگون خود از مفهوم زمان، مکان و حرکت و تأکید بر ماهیت پدیداری و توهم‌برانگیز جهان متعارف بشری، محملی برای بطلان اندیشه‌های پوزیتیویستی (که در زمانه او به سکه رایج محافل علمی و دانشگاهی بدل شده بود) و اثبات محدودیت‌های ویرانگر آن بیابد و از این رهگذر، در مخالفت با منطق ارسطویی و ارغنون جدید (Novum Organum) بیکن، از ارغنون سوم خود که مبتنی بر ادراک توسعه‌یافته‌ای از ابعاد مکان و ماهیت توهمی ماده و حرکت بنا شده است، دفاع کند. وی در نیمه دوم کتاب ارغنون سوم می‌کوشد با بهره‌گیری از تصویری که در آن، جهان واجد ابعادی پنهان از حوزه ادراک ماست، نقص، ناکارآمدی و سطحی بودن اندیشه‌های پوزیتیویستی را برملا کند و به نوعی پوزیتوسیم معکوس روی آورد که در آن به جای آنکه متافیزیک به فیزیک فروکاسته شود، فیزیک و جهان مرئی، معلول متافیزیک و جهان نامرئی دانسته می‌شود.

مسأله کانت می‌توان برای شناسایی عمیق‌تر حس مکان و تقویت و تنظیم درست آن که ابزار ذهن در فرآیند شناسایی جهان خارج است، بهره جست. به این ترتیب، باید جانشینان واقعی کانت را که به این جنبه ایجابی مسئله او توجه کرده‌اند، کسانی نظیر گوس (Gauss) و لوباجوفسکی (Lobatchewski) دانست که با تأمل جدی در باب مفهوم زمان، دریافته‌اند که ما می‌توانیم از شهودهای مختلفی در باب مکان بهره‌مند باشیم و بر این اساس، مکان، محصور در تجربه عادی نیست و امکان دستیابی به «انواع گونه‌گونی از شهود مکان» (different kinds of intuitions of space) وجود دارد (Ouspenski, 1922:23-24).

اوسپنسکی با مد نظر قرار دادن این مقدمات بر آن است که به رغم نظرگاه کانت در باب امتناع دستیابی به شیء فی‌نفسه، ما می‌توانیم با ایجاد تغییر در شرایط ادراک حسی، به ماهیت واقعی جهان پیرامونی خود دست یابیم. به عبارت دیگر، اوسپنسکی برخلاف کانت، ترتیب متعارف زمانی را ذاتی ادراک به شمار نمی‌آورد و در عین حال که همانند کانت، زمان را واقعیتی مفروض در تجربه‌های متعارف بشری به شمار می‌آورد، امکان لغو این واقعیت مفروض را در تجربه‌های غیرمتعارف محتمل می‌داند. وی با استناد به یافته‌های هیتتن و برخی از ریاضی‌دانان عقیده دارد که ما می‌توانیم از چرایی محدودیت سه بعدی مکان پرسش نماییم و باز هم بر اساس یافته‌های پاره‌ای هندسه‌دانان، می‌توانیم در عین حال که ادراکات روزمره خود را محصور در ابعاد سه‌گانه می‌یابیم، مکان را لزوماً محدود در این ابعاد ندانیم. به عبارت دیگر، درست است که ادراکات ما تابع شرایط خاصی است که تنها ابعاد سه‌گانه را فهم‌پذیر می‌داند، اما مبانی هندسی، امکان وجود بعد چهارم را منتفی نمی‌داند، هر چند

خارج تصدیق می‌شود، ادراک بشری ناظر به آن، حاصل صورت‌بندی‌های ذهنی فاعل مدرک انگاشته می‌شود.^۵ از این منظر، زمان پیش‌فرض هر ادراک حسی است که «تقارن» و «توالی» اشیاء را در هر ادراک حسی ملحوظ می‌دارد. بر این اساس، زمان به معنای متداول، عینی و واقعی نخواهد بود بلکه وضعیتی درونی است که از نحوه خاص تکوین شعور بشری پدید می‌آید. با پذیرش این تلقی از زمان که آن را بخشی از جهان پدیداری به شمار نمی‌آورد، هر گونه ادراک درونی و بیرونی صرفاً در بستر زمان صورت خواهد بست.

اوسپنسکی عقیده دارد که کانت با طرح پرسش و معمایی سرنوشت‌ساز، از ارائه راه حل این معمای بزرگ استنکاف ورزیده است. پاسخ بسیاری از پرسش‌ها در منظومه فکری کانت بی‌پاسخ می‌ماند، نظیر اینکه ذهن ما چگونه به نحو پیشین ویژگی امتداد را به جهان خارج اسناد می‌دهد؟ اگر این اسناد وجود نداشته باشد، ما چگونه عالم پیرامون را ادراک خواهیم کرد؟ جهانی که امتداد ویژگی ذاتی آن نیست، چگونه جهانی است؟ (Ouspenski, 1922:19) اما با وجود این پرسش‌های بی‌پاسخ، تلاش کانت همواره ستودنی خواهد بود و می‌توان از آن به عنوان سکوی پرشی برای فراروی از محدودیت‌های موجود بهره جست.

زمان و مکان فرا کانتی

اوسپنسکی با الهام از نظریه‌های اندیشمند انگلیسی س. چ هیتتن (C.H. Hinton) می‌کوشد تا با نگاه تازه‌ای به یافته‌های کانت در باب زمان و مکان، در پرتو نظریه «بعد چهارم» (forth dimension)، مفهوم زمان و مکان کانتی را توسعه دهد.^۶ هیتتن عقیده داشت که در میان اندیشمندان، عمدتاً جنبه‌های سلبی و بازدارنده زمان و مکان محل توجه واقع شده است، حال آنکه از طرح

اشیاء قابل اندازه‌گیری برای ما همواره از حیثه اشیاء سه‌بعدی فراتر نمی‌رود.

اگر فرض وجود بعد چهارم امکان‌پذیر باشد، می‌توان موجوداتی را تصور کرد که با بهره‌مندی از ادراک چهاربعدی اشیاء، جهان به نحو دیگری بر آنان نمایان می‌شود. در این صورت، چنانچه اشیائی چهاربعدی نیز در جهان ما وجود داشته باشد، به این دلیل که خارج از حوزه ادراکات و سنجش قرار دارد، ممکن است غیر واقعی تلقی شود (Ouspenski, 1922:25-29).

کیفیت امکان اجسام چهاربعدی

اوسپنسکی می‌کوشد با تحلیل رابطه میان نقطه، خط و سطح، بستری برای درک بعد چهارم فراهم آورد. چنان که می‌دانیم در هندسه اقلیدسی، خط در اثر حرکت نقطه و سطح، متعاقب حرکت خط پدید می‌آید اما این حرکت‌ها در جهتی انجام می‌شود که در خود نقطه و خط موجود نیست. به عبارت دیگر، نقطه با بر جای گذاردن اثر حرکت خود در جهتی که در خود او موجود نیست، خط را پدید می‌آورد و خط نیز به همین ترتیب، با بر جای نهادن اثر حرکت خود در جهتی که غیر از جهت خود اوست، سطح را پدید می‌آورد.^۷ اثر حرکت سطح نیز در جهتی که در خودش موجود نیست، جسم سه‌بعدی را نمایان می‌سازد. بر این اساس، چنانچه امکان حرکت جسم سه‌بعدی در جهتی که در خودش موجود نیست فراهم آید، می‌توان تصویری از جسم چهاربعدی به دست آورد. در این حالت اخیر، جسم سه‌بعدی با بیرون رفتن از خود (حرکت در جهتی که در خودش موجود نیست) جسمی چهاربعدی را پدید می‌آورد. اگر چنین امکانی متصور باشد، به آسانی می‌توان دریافت که چرا اجسام چهاربعدی در حوزه سنجش و ادراکات ما قرار

نمی‌گیرد. همچنان که از چشم یک نقطه، تجسم خط و قوانین ناظر به آن امکان‌پذیر نیست، از چشم یک خط، تجسم سطح و از چشم یک سطح نیز جسم سه‌بعدی و قوانین ناظر به آن امکان‌پذیر نخواهد بود. به این ترتیب، کاملاً محتمل است که برای ما موجودات محصور در جهان سه‌بعدی، ادراک اجسام چهاربعدی و قوانین ناظر به آنها در حالت عادی امکان‌پذیر نباشد.

از سوی دیگر، همان‌گونه که خط متشکل از بی‌نهایت نقطه و سطح، متشکل از بی‌نهایت خط و جسم سه‌بعدی متشکل از بی‌نهایت سطح تلقی می‌شود، می‌توان اجسام چهاربعدی را نیز نتیجه تکثیر بی‌نهایت جسم سه‌بعدی دانست. به این ترتیب، همان‌طور که خط، محدود به نقاط تکثیر شده، سطح محدود به خطوط تکثیر شده و جسم سه‌بعدی محدود به سطوح تکثیر شده است، جسم چهاربعدی فرضی و به تبع آن، مکان چهاربعدی نیز در صورت وجود، محدود به اجسام سه‌بعدی تکثیر شده خواهد بود.

علاوه بر این، همان‌گونه که خط، حاصل پیوند چندین نقطه در یک کل معین نظیر خط مستقیم و یا منحنی است و سطح، حاصل پیوند چندین خط در یک کل معین نظیر مربع و مثلث، و جسم سه‌بعدی حاصل پیوند چندین سطح در یک کل معین مانند مکعب، کره و یا هرم است، می‌توان جسم چهاربعدی را حاصل پیوند چندین جسم سه‌بعدی در یک کل معین (و البته غیر قابل تصور برای ما) دانست. به همین ترتیب، اگر بتوان نقطه را مقطع خط و خط را مقطع سطح و سطح را مقطع جسم سه‌بعدی تلقی کرد، می‌توان اجسام سه‌بعدی نظیر مکعب و هرم را مقطع جسمی چهاربعدی تصور نمود. در این حالت، یک نقطه مفروض در جسم سه‌بعدی، مقطع یک خط چهاربعدی خواهد بود. اگر چنین جهانی امکان‌پذیر باشد، آنگاه

اوسپنسکی معتقد است علت همه این سوءبرداشت‌ها در باب مفهوم زمان از آن روست که زمان در حقیقت، امتدادی از مکان در بُعدی فراتر از ابعاد سه‌گانه متعارف است. از آنجا که درک این جهت برای ما موجودات محصور در جهان سه‌بعدی در حالت عادی غیرممکن است، مفهوم زمان همواره برای ما مبهم و اختلاف‌برانگیز بوده است. او می‌کوشد با توضیحاتی که پیشتر در باب اجسام و مکان چهاربعدی ارائه کرده است درک واضح‌تری از مفهوم زمان، به دست دهد. وی بر آن است که زمان ناظر به دو مفهوم زیر است:

۱- مکان و یا جهتی ناشناخته در بعد چهارم.

۲- حرکت در این مکان یا جهت.

برخلاف دیدگاه رایج ارسطویی در باب نسبت میان حرکت و زمان که بر اساس آن، زمان، عدد حرکت از حیث تقدم و تأخر آن به شمار می‌آید، اوسپنسکی عقیده دارد مفهوم حرکت به وسیله خود ما، از احساس ناقص بعد چهارم یا همان زمان نشأت می‌گیرد. آنچه ما حرکت نام می‌نهم، در حقیقت نوعی احساس توهمی است که ناشی از امتداد در جهتی است که ما قادر به تصور آن نیستیم. شناسایی این جهت ناشناخته، نیازمند درک مفهوم ابدیت است.^۹ اوسپنسکی زمان را بعد چهارم مکان می‌داند که تنها از منظر ابدیت که در آن طول، عرض، ارتفاع و زمان به یک اندازه یکسان انگاشته می‌شود، قابل درک است.^{۱۰} ما از آن رو که به دلیل محدودیت‌های وجودیمان این جهت چهارم را درک نمی‌کنیم، آن هنگام که احساس مکان را در ابعاد سه‌گانه پایان یافته می‌بینیم، از مفهومی به نام زمان برای بعد چهارم بهره می‌گیریم؛ به عبارت دیگر، آنجا که «احساس مکان» (space-sense) به پایان می‌رسد، «احساس زمان» (time-sense) آغاز می‌شود (Ouspenski, 1922:49).

ممکن است برخی از اجسام سه‌بعدی که در نگاه ما اجسامی متمایز و جدا از هم انگاشته می‌شوند، در واقع، مقاطع یا بخش‌هایی از یک جسم چهاربعدی واحد باشند (Ouspenski, 1922:34-37).

زمان، بعد چهارم مکان

اوسپنسکی بر آن است که مفهوم زمان ضرورتاً با مفهوم علیت و تعاقب علت و معلوم هم‌بسته است و همان‌طور که مفهوم حرکت در بستر زمان فهمیده می‌شود، علیت نیز فارغ از زمان قابل ادراک نیست (Ouspenski, 1922:39). وی در راستای ایضاح مفهوم زمان، بی‌آنکه نامی از آگوستین به میان آورد، همانند او از مفهوم گذشته، حال و آینده پرسش می‌کند و درمی‌یابد که در این میان، «حال» هیچ‌گاه وجود بالفعل ندارد و ناگزیر دست‌نیافتنی است زیرا به محض آنکه در پی ادراک آن برمی‌آییم، گذشته است.^{۱۱} گذشته و آینده نیز وضعی مشابه دارند به این معنا که هیچ‌یک واقعاً وجود ندارند. اما جهانی که وجود آن را در ابتدا پذیرفتیم، اگر در گذشته، حال و آینده معدوم وجود ندارد (زیرا هیچ‌یک از این سه، موجودیت واقعی ندارند) پس چگونه ممکن است وجود داشته باشد؟

اوسپنسکی عقیده دارد این وضعیت معماگونه نشانگر آن است که تلقی متعارف ما از مفهوم زمان با اشکالی اساسی روبروست. او بر آن است که همین تلقی نادرست و درک سطحی، مشاجره دیرپای میان مدافعان آینده آزاد (free future) و اختیار و آینده مقدر (foreordain future) یا جبر را رقم زده است و در صورتی که درک درستی از مفهوم زمان حاصل آید، این مسئله ناگاه محو خواهد شد و معلوم می‌شود که هر دو دیدگاه به یک اندازه نادرست و ماده‌گرایانه است.

جسم زمانی (temporal body)

تصویری واضح‌تر از نظریه خود در باب زمان ارائه کند. او معتقد است: برای موجودی فرضی و محدود در فضای یک‌بعدی، همه پدیدارها به نحوی یکسان در شکل حضور و غیاب یک نقطه به نظر می‌رسد. به عنوان نمونه نقطه‌ای از یک خط که تنها از منظری یک بعدی عالم را نظاره می‌کند، تفاوتی میان اجسام و اشکال مختلفی که آن خط را قطع می‌کنند، تشخیص نمی‌دهد و تنها می‌بیند نقطه‌ای که پیشتر پدیدار شده بود، اکنون نیست و نقطه‌ای نیز احتمالاً در آینده پدیدار خواهد شد. او به این ترتیب، به مفهومی از زمان دست می‌یابد. به عبارت دقیق‌تر، تمام فضای ما به جز همان خطی که نقطه مذکور در آن مأوا یافته است، برای آن نقطه ساحت زمان خواهد بود که پدیدارها از آنجا گسیل می‌شوند و با حضور در اکنون، در نهایت به آنجا رهسپار خواهند شد. این نقطه به ما خواهد گفت که مفهوم زمان را از مشاهده حرکت نقاط و حضور و غیاب آنها دریافته است.

به همین ترتیب، موجودی فرضی نیز که در فضایی دوبعدی (سطح) زندگی می‌کند، از درک برخی واقعیت‌هایی که موجودات جهان سه‌بعدی قادر به تشخیص آنها هستند، ناکام خواهد ماند. یکی از این واقعیت‌ها، مفهوم «زاویه» است. تشخیص زاویه برای چنین موجودی، امکان‌پذیر نخواهد بود چرا که مشاهده زاویه تنها از بعدی فوقانی ممکن است. زاویه برای موجودات جهان دوبعدی، پدیداری زمانی و مفهومی ناظر به حرکت خواهد بود. بر این اساس، مواجهه با یک مربع برای موجودات جهان دوبعدی، پدیده‌ای عجیب خواهد بود که مفهوم حرکت از آن مستفاد می‌شود. این موجود فرضی، مربع را جسمی متحرک می‌انگارد زیرا با نزدیک شدن به یکی از زوایای آن، می‌بیند که نقطه‌ای بر جای می‌ماند و سایر نقاط در هر

چنان که گفته شد، جسم چهاربعدی اثر حرکت جسم سه‌بعدی در مکان و جهتی غیر موجود در خود آن است و جهت غیرموجود در مکان که هر جسم سه‌بعدی در آن حرکت می‌کند، جهت زمان است. به عبارت دیگر، گویی هر جسم سه‌بعدی با حرکت در زمان (بعد چهارم)، از اثر حرکت خود، نوعی «جسم زمانی» یا جسمی چهاربعدی بر جای می‌گذارد که ما به دلیل محدودیت قوای ادراکیمان، تنها مقطع این جسم زمانی یا سایه آن را مشاهده می‌کنیم. بنابراین اگر گمان کنیم که جسم سه‌بعدی تمام حقیقت است، خطا کرده‌ایم چرا که تلقی سه بعدی از اجسام، در واقع ناظر به تلقی محدود ما از سایه اجسام چهاربعدی روی سطح ماست. بر اساس این تلقی، هر جسم چهاربعدی، سازنده بی‌نهایت جسم سه‌بعدی و قوام‌بخش تعداد بی‌شماری از «آنات وجود» (moments of existence) آن است. (Ouspenski, 1922:52) در این میان، همان‌گونه که یافته‌های ناظر به هندسه دو بعدی برای درک مقتضیات فضای سه‌بعدی و هندسه ناظر به آن کفایت نمی‌کند، نظریه نیوتون و هندسه متعارف نیز هرگز برای پژوهش در باب اجسام زمانی بسنده نخواهد بود. اوسپنسکی با اتخاذ رویکردی کانتی بر آن است که حصر ما در جهان سه‌بعدی، صرفاً نمودی از جهان را در برابر ادراک ما می‌گسترده و از این‌رو مانع فهم ذات معقول (noumenon) جهان می‌شود.

جهان موجودات تک‌بعدی و دوبعدی چگونه جهانی

است؟

اوسپنسکی می‌کوشد از طریق بازسازی نظرگاه موجودات فرضی مستقر در فضای یک‌بعدی، دوبعدی و سه‌بعدی، نسبت به مفهوم گذشته، حال و آینده،

موجود دوبعدی می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند (Ouspenski, 1922:60-69).

بر این اساس، تا هنگامی که موجودات جهان دوبعدی، بی‌خبر از وجود بعد سوم، پدیده‌های خارج از سطح خود را به مفهوم زمان نسبت دهند، درکی واقعی از جهان به دست نخواهند آورد. این موجودات برای درک واقعیت، گریزی از آن ندارند تا زمان خود را به عنوان بعدی مکانی مدنظر قرار دهند و به این ترتیب در همه مفاهیم و ادراکات متعارف خود تجدید نظر کنند (Ouspenski, 1922:71-72).

اوسپنسکی با تأسی به هینتن بر آن است که نوعی «فراهندسه» (metageometry) لازم است تا بتواند از این منظر به عالم بنگرد و جهان سه‌بعدی را مقطعی از مکان عالی‌تر تلقی کند. او معتقد است اگرچه ریاضی‌دانانی چون لوباجوفسکی و گاوس در پی درانداختن طرحی نو در نگاه هندسی بوده‌اند اما همچنان از درک ابعاد عالی‌تر بازمانده‌اند و تنها ریمان (Riemann) ^{۱۱} به درک قابل توجهی از رابطه زمان و مکان دست یافته است (Ouspenski, 1922:76).

بازخوانی دوباره نظرگاه کانت در باب زمان و مکان

اوسپنسکی در پی کشف راهی است تا نظریه کانت در باب زمان و مکان را در بوته راستی آزمایی قرار دهد. او معتقد است هر گاه می‌توانستیم مشاهده کنیم که برای شخصی مفروض، ویژگی‌های جهان مثلاً (زمان و مکان) متناسب با تغییراتی که در شرایط ذهن او واقع می‌شود، تغییر می‌کند، نظریه کانت به نحو تجربی اثبات می‌شد. اما ظاهراً انجام چنین کاری امکان‌پذیر نیست. با وجود این، می‌توان در جستجوی موجوداتی برآمد که از حیات ذهنی کمتر توسعه یافته‌ای نسبت به ما انسان‌ها برخوردارند. به نظر می‌رسد حیوانات در

دو طرف به عقب می‌روند. او از این اتفاق به حرکت خط تعبیر می‌کند؛ اما همین که او در راستای یکی از اضلاع مربع قرار گیرد، مشاهده می‌کند که آن حرکت باز ایستاد و خط بی‌حرکت شد. چند بار مرور محیط این مربع، آن موجود را احتمالاً به این نتیجه خواهد رساند که با جسمی واجد حرکات ادواری و یا جسمی در حال چرخش سر و کار دارد. بر این اساس، مثلاً هر گاه مکعبی روی جهان موجود دوبعدی نهاده شود، او تنها با مقطع آن یعنی یک مربع (جسم در حال چرخش) مواجه می‌شود. حضور یک دایره نیز در فضای دوبعدی برای موجود مذکور، پدیده‌ای اعجاب‌برانگیز خواهد بود. او احتمالاً این دایره را خطی دارای حرکات عجیب خواهد انگاشت. اگر این دایره و یا آن مربع شروع به چرخش حول مرکز خود کنند، موجود دوبعدی باز هم با حرکت غیر قابل درک دیگری روبرو خواهد شد که چه بسا آن را به مفهومی نظیر «پدیده حیات» (phenomenon of life) از منظر فیزیک جدید نسبت دهد. او ممکن است به این ترتیب، خطوط مستقیم را ماده صلب (immobile matter)، زوایا و منحنی‌ها را ماده متحرک و خطوط متحرک از منظر موجودات سه‌بعدی را ماده زنده واجد حرکت مولکولی بینگارد. به این ترتیب، از آنجا که موجود دوبعدی از وجود بعد سوم آگاه نیست و تنها برخی از آثار آن را در سطح خود مشاهده می‌کند، آن را بعدی غیرمکانی تلقی می‌کند و احتمالاً آن را ناظر به مفهوم زمان قلمداد می‌کند اما او هیچ‌گاه نمی‌تواند دریابد که آنچه برای او گذشته و آینده را رقم می‌زند، در حقیقت به نحو همزمان روی خطوطی که با سطح او زاویه‌ای قائمه می‌سازند، حضور دارد. از آنجا که این خطوط قائمه امکان حرکت از هر دو سو را خواهند داشت، گذشته و آینده مد نظر

تصویری واقعی از جهان به نمایش نمی‌گذارد) را حک و اصلاح می‌کند. اگر این حک و اصلاح وجود نداشت، ما بخش قابل توجهی را از آنچه واقعاً وجود دارد ادراک نمی‌کردیم و این اتفاق، دقیقاً برای حیوانات روی می‌دهد. جهان برای حیوانات چیزی جز یک رشته سطوح متحرک پیچیده نیست. آنها در ساحتی دوبعدی به سر می‌برند و از آنجا که فاقد قوای عقلانی مفهوم نمی‌توانند درک کنند که جهان تنها محدود به سطح نیست. به عبارت دیگر، در عین حال که تفاوت میان دو بعد برای آنها آشکار است، بعد سوم را نمی‌توانند ادراک کنند. اوسپنسکی عقیده دارد حیوانات اگر چه از طریق حس لامسه بعد سوم را لمس می‌کنند اما از آنجا که فاقد قوای مفهوم‌ساز هستند، مفهومی از بعد سوم در ذهن آنها شکل نمی‌گیرد بلکه آن را به صورت چیزی گذرا احساس می‌کنند که به مثابه مفهوم زمان در نگاه ما انسان‌هاست. بعد سوم اجسام برای حیوانات، به صورت حرکت ظاهر می‌شود. آنها زوایای اشیاء بی‌حرکت را به عنوان حرکت لحاظ می‌کنند.^{۱۳} به عبارت دیگر، جانوران زویا را به جای آنکه پدیداری مکانی تلقی کنند، پدیداری زمانی می‌انگارند و گذشته، حال و آینده از این طریق برای آنها معنا می‌یابد. بر این اساس، بعد سوم برای جانورانی که ادراک آنها در جهانی دوبعدی صورت می‌بندد^{۱۴}، در زمان قرار خواهد داشت. به این ترتیب، چه بسا واکنش نشان دادن برخی از جانوران نظیر سگ‌ها به اشیاء متحرک ناشی از آن باشد که آنها چنین اشیائی را زنده می‌انگارند و لاجرم نسبت به آنها واکنش نشان می‌دهند (Ouspenski, 1922:98-109).

اوسپنسکی به این ترتیب می‌کوشد تا میزان درک واقعیت را متناسب با شرایط و امکانات ذهنی موجودات تعریف کند. بر اساس چنین دریافتی،

زمره این موجودات قرار دارند که با اتکا به غرایز خود که حول اصل لذت - الم (pleasure-pain) قوام یافته است، تمام امور خود را سامان می‌دهند.

اوسپنسکی بر آن است که حیوانات، فاقد هر گونه مفهوم (concept) و عاجز از انجام اعمال عقلانی‌اند و بر این اساس، قدرت تکلم ندارند. این دیدگاه که اوسپنسکی دلایل قانع‌کننده‌ای برای اثبات آن ارائه نمی‌کند^{۱۵}، حکایت از آن دارد که منطبق جانوران از آن رو که قدرت درک کلیات را ندارند، منطقی غیرکلی است. آنها ظاهراً اشیاء را از روی تفاوت‌هایشان تشخیص می‌دهند. فقدان قوه کلی‌ساز یا ادراک کلی‌نگر باعث خواهد شد تا حیوانات، حافظه‌ای انباشته‌تر از حافظه ما داشته باشند اگرچه از شناخت محدودتری برخوردارند. اوسپنسکی معتقد است همین انباشتگی اطلاعات در ذهن جانوران مانع پیشرفت آنهاست (Ouspenski, 1922:94-95).

اوسپنسکی بر آن است که فقدان قوه عقلانی مفهوم‌ساز در حیوانات باعث می‌شود تا آنها جهان را به نحو دوبعدی ادراک کنند. اصلی‌ترین دلیل وی در این باره آن است که ما انسان‌ها نیز جهان را تنها به نحو دوبعدی نظاره می‌کنیم اما از آنجا که از قوای عقلانی مفهوم‌ساز بهره‌مندیم، مفهوم عمق (بعد سوم) را به نحو ذهنی در مشاهدات خود لحاظ می‌کنیم و در ورای سطوح به اجسام می‌اندیشیم. ما اگر چه مفهوم عمق و بعد سوم را با حس لامسه خود درک می‌کنیم اما حس بینایی ما هیچ‌گاه نمی‌تواند یک معکب، کره و یا یک میز را با همه ابعاد آن مشاهده کند، بلکه حس بینایی از رهگذر تعاملاتی که با قوای مفهوم‌ساز ذهنی ما انجام می‌دهد، مفاهیمی نظیر برجستگی و ژرف‌نمایی (perspective) را به ما القا می‌کند.

در واقع، قوای مفهوم‌ساز ما ادراکات بصری ما (که

متحرک به دلیل آشکار شدن متوالی در مکان‌های متوالی، حرکت را نمایان می‌سازد، «آن» نیز به عنوان مقیاس زمان، از آن حیث که مستلزم تقدم و تاخر است، با عبور از آینده به گذشته، زمان را نشان می‌دهد. بر این اساس، «آن» نوعی واحد زمان، و زمان، واحد حرکت به شمار خواهد آمد. این تلقی در منظومه فکری اوسپنسکی کاملاً دگرگون می‌شود چه آنکه از این منظر، ادراک حرکت که ناشی از محدودیت ما در ادراک تمامیت مکان است، ماهیتی پدیداری و غیر واقعی می‌یابد که به نوبه خود، مفهوم زمان را تغییر خواهد داد.

بر این اساس، همان‌گونه که زوایا و منحنی‌های سه‌بعدی، برای حیوانات به صورت حرکت و پدیدارهای زمانی رخ می‌نماید، این امکان وجود دارد که حرکات در جهان سه بعدی ما، در حقیقت اضلاع و زوایای بی حرکت نوعی از اشیاء جهان چهاربعدی باشند که ما در جهان خود، تنها از امکان نظاره مقاطع آنها بهره‌مندیم. اگر چنین باشد، حرکت را باید امری انتزاعی و نه واقعی تلقی کرد که ناشی از انعکاس ناقص واقعیت در آینه شعور ذهنی ما است.

اوسپنسکی عقیده دارد احساس حرکت، چیزی جز گذار از احساس واضحی از مکان به احساس مبهمی از مکان (زمان) نیست. به عبارت دیگر، زوایا و منحنی‌های بی حرکت بعد چهارم در آینه ادراکات ما، مفهوم حرکت و زمان را به بار می‌نشانند. (Ouspenski, 1922: 115) از این منظر، مرگ و حیات، معنای دیگری خواهد یافت زیرا از آنجا که ما تنها مقاطع اشیاء واقعی را ملاحظه می‌کنیم، دایره حیات، تنها ناظر به مقطعی از شیء (و نه تمامیت آن) خواهد بود.

همان‌گونه که موجودات کمتر توسعه‌یافته نظیر حیوانات، جهان را متناسب با محدودیت‌های ادراکی و عقلانی خود نظاره می‌کنند و مثلاً پدیده‌های ناظر به بعد سوم برای آنها امور زمانی انگاشته می‌شود، این امکان وجود دارد که ما انسان‌ها نیز به دلیل آنکه واجد نوعی محدودیت در ادراک ابعاد عالی‌تر مکان هستیم، سایه و شبحی از واقعیت را به اشتباه، تمام واقعیت تلقی کنیم. به عبارت دیگر، کاملاً ممکن است که پدیده‌های زمانی در واقع پدیده‌های ناظر به بعد چهارم مکان باشند که محدودیت قوای ادراکی ما، آنها را به صورت پدیده‌های زمانی بر ما آشکار می‌سازد. اگر چنین باشد، جهان سه‌بعدی نه واقعیت محض بلکه بازتاب واقعیت در آینه ادراکات محدود ما خواهد بود.

رابطه وارونه حرکت و زمان

بر اساس آنچه تا کنون گفته شد، می‌توان دریافت که زمان موجودات تک‌بعدی، بعدی از مکان موجودات دوبعدی و زمان موجودات دوبعدی، بعدی از مکان موجودات سه‌بعدی است. بر اساس چنین باوری، رابطه میان حرکت و زمان رابطه‌ای واژگونه خواهد بود؛ به این معنا که بر خلاف تصور رایج ارسطویی، مفهوم زمان، ناشی از درک حرکت اشیاء نیست بلکه در حقیقت، احساس وقوع حرکت، از احساس زمان که در واقع چیزی جز احساس ناقص مکان نیست، نشأت گرفته است. (Ouspenski, 1922: 113)

زمان از منظر ارسطو همانند حرکت، به نحو مستقل شناختنی نیست بلکه ما از آن رو که «آن» نخست به یک حالت و «آن» بعدی به حالت دیگر تعلق دارد، به زمان آگاهی می‌یابیم؛ همان‌طور که در باب حرکت، حرکت جسم را از تغییر وضعیت آن در دو زمان مختلف درمی‌یابیم. به این ترتیب، همان‌گونه که جسم

ناتمام ما از واقعیت دارد (Ouspenski, 1922: 126). اوسپنسکی بر آن است که ماده هیچگاه قابل رؤیت نبوده و نیست چرا که ماده صرفاً مقطعی از جهان چهاربعدی و یا چندبعدی در سطح ماست^{۱۵}. آنچه واقعاً وجود دارد، همان جهان چهاربعدی یا چندبعدی است. ماده، انعکاسی توهم‌زا و مقطعی از آن حقیقت اصیل است که در آینه ادراکات محدود ما نمایان شده است. بر این اساس، ماده تنها برای موجوداتی با ویژگی‌های ادراکی ما چنین نمودی خواهد داشت^{۱۶}. در این نگاه جدید، ما نیازمند فرا هندسه و فیزیکی جدید خواهیم بود که از دوگانه حرکت - سکون و ماده - **خلاً** به عنوان پدیدارهایی غیر واقعی و توهمی، تبری جوید. از این منظر، هر پدیده متناهی، توهمی در جهان نامتناهی به شمار می‌رود (Ouspenski, 1922: 139) و ما تا آن هنگام که در شرایط عادی قرار داریم، از شناخت جهان در ذات خود ناکام خواهیم ماند. جهان ما، انعکاسی از عالم نامتناهی در قالب پدیدارهایی است که در چارچوبی سه‌بعدی بر ما آشکار می‌شوند. ساختار وجودی ما در حالت عادی مقتضی چنین جهانی است (Ouspenski, 1922: 179).

اوسپنسکی معتقد است نخستین گام برای فهم درست ارغنون سوم یا منطق شهودی آن است که غیر حقیقی بودن جهان پدیداری را باور کنیم. آنگاه لازم است تا از دوگانه انگاری (dualism) مندرج در منطق ارسطویی و بیکن، به عنوان بُتی بازدارنده دست بشوییم و ذهن خود را به سوی نوعی نظام منطقی مبتنی بر وحدت اضداد سوق دهیم (Ouspenski, 1922, 264-265). وی در توضیح جزئیات ارغنون سوم خود می‌کوشد ناکارآمدی و فروبستگی و سطحی بودن اندیشه‌های پوزیتیویستی را از این منظر نشان دهد. او بر خلاف رویکردهای پوزیتیویستی، ضمن مخالفت با

اوسپنسکی پدیدارهای حیات (phenomena of life) شامل تولد، رشد و مرگ را در هر بعد، ناظر به حرکات واقعی اشیاء موجود در مکان عالی‌تر می‌داند. بر این اساس، حرکات مکانیکی در جهان سه‌بعدی ما، پدیدارهای حیاتی در مکان دو بعدی خواهد بود. به عبارت دیگر، هنگامی که خواص اجسام بی‌حرکت در جهان سه‌بعدی، در جهانی دو بعدی انعکاس می‌یابد، مفهوم حرکت را به بار می‌نشانند و هنگامی که خواص حرکت‌های واقعی در جهان سه‌بعدی در جهان دو بعدی انعکاس می‌یابد، موجودات این جهان با پدیدارهای حیاتی مواجه خواهند شد. به همین ترتیب، می‌بایست حرکات مکانیکی قابل رؤیت در جهان سه‌بعدی ما و نیز بروزات فیزیکی و شیمیایی نظیر نور، گرما و صدا، صرفاً انعکاس برخی از خواص اجسام چهاربعدی ساکن باشد و پدیدارهای حیاتی نیز، ناشی از انعکاس حرکت اجسام چهاربعدی در جهان سه‌بعدی ما محسوب شود. (Ouspenski, 1922: 118)

بر اساس چنین تصویری از واقعیت، به موازات توسعه شعور و آگاهی ادراکی موجودات، ویژگی‌ها و ابعاد مکان آنها نیز توسعه می‌یابد و به همین نسبت، بخشی از پدیدارهای زمانی آنها به ساحت مکان انتقال می‌یابد. از این منظر، مفهوم زمان، چیزی جز ادراک ناقص مکان (imperfect space-sense) نخواهد بود.

ارغنون سوم

اوسپنسکی می‌کوشد تا بر اساس دریافتهای خود درباره حقیقت زمان و مکان، نگاه و منطقی تازه را در مواجهه با واقعیت سامان دهد. در این منطق جدید یا همان ارغنون سوم، بر خلاف منطق ارسطویی و ارغنون جدید بیکن، بنیاد ماده، امری وهمی و خیالی (illusional) انگاشته می‌شود که ریشه در ادراکات

حالت، ناکارآمد می‌بیند به نحوی که به کار بستن آن برای توضیح این وضعیت جدید، گزاره‌هایی محال، متناقض و غیر منطقی (illogical) به بار خواهد نشاند (Ouspenski, 1922, 246). به عبارت دیگر، اوسپنسکی تجربه‌های عرفانی وحدت‌گرایانه را یکی از حالت‌های ممکن برای درک تمامیت هستی و ابعاد فوقانی واقعیت به‌شمار می‌آورد.^{۱۹} بر این اساس، صور پیشینی حاسه از منظر کانت که مفهوم زمان و مکان متعارف را در برداشت، همواره ذاتی ادراک نخواهند بود چه آنکه در شرایطی خاص که با توسعه شعور و آگاهی ناظر به ادراک تمامیت مکان همراه است، ما از جهان پدیداری محفوف به غلاف زمان و مکان متعارف رهایی خواهیم یافت. اما فهم این حالات و تجربه‌ها با بهره‌گیری از منطق متعارف امکان‌پذیر نیست، بنابراین ما نیازمند منطقی فرا سه‌بعدی هستیم. این منطق جدید که به زعم اوسپنسکی از زمان‌های بسیار دور (بی آنکه با نام «منطق» از آن یاد شود) وجود داشته، منطق شهودی (intuitive logic)، منطق بی‌نهایت (logic of infinity) یا منطق وجد (logic of ecstasy) یا همان ارغنون سوم است. تقریر ناقص برخی از اصول این منطق شهودی به زبانی مشابه منطق صوری چنین است:

- الف هم الف و هم غیر الف است.

- هر چیزی هم الف و هم غیر الف است.

- هر چیزی همه چیز است.

البته این اصول در چهارچوب منطق متعارف، اصولی ناممکن و غیر منطقی‌اند و همین نشان می‌دهد که ناظر به جهان سایه‌ها نیستند و در جهانی با ابعاد بیشتر امکان‌راستی آزمایی دارند (Ouspenski, 1922, 261-262). همان‌گونه که اصول حاکم بر جهان موجودات سه‌بعدی برای موجوداتی که در جهانی دویبعدی یا تک‌بعدی

گرایش‌های فیزیکی‌الیستی که همه پدیده‌های روانی را ناشی از فعل و انفعالات شیمیایی مغز و ارگانسیم زیست‌شناختی موجودات زنده می‌انگارد، عقیده دارد رابطه میان پدیدارهای فیزیکی، حیاتی و روانی (psychic) عکس تلقی رایج مدافعان پوزیتیویسم است؛ به نحوی که در حقیقت باید پدیدارهای فیزیکی را نتیجه پدیدارهای حیاتی و آنها را نیز نتیجه پدیدارهای روانی تلقی کرد. از این منظر، به جای آنکه متافیزیک برساخته فیزیک انگاشته شود، فیزیک برساخته و نتیجه متافیزیک انگاشته می‌شود. بر اساس چنین دیدگاهی، تمامیت ذهن (که هویت و گستردگی واقعی آن را نمی‌شناسیم) همواره توسط مغز، دچار محدودیت‌های زمانی و مکانی می‌شود و به این ترتیب، تصویری از جهان متعارف ما صورت‌بندی می‌شود. در حقیقت، جهان ما نه جهان واقعی که جهان‌نما است. راه برون‌شد از این وضعیت محصورکننده، تغییر در شیوه مشاهده جهان است.^{۱۷} چنانکه افلاطون در تمثیل غار یادآور شده است، ما تنها سایه‌ها و پاره‌هایی گسسته از واقعیت یکپارچه هستی را ادراک می‌کنیم.^{۱۸} اما آیا تغییر نوع و سطح ادراک ما می‌تواند ما را در فهم تمامیت هستی کامیاب سازد؟ پاسخ اوسپنسکی به این پرسش، مثبت است. او بر آن است که مفاهیم ناظر به «اتحاد با الوهیت» (union with divinity)، «رؤیت خداوند» (vision of God)، «تجربه عالم ملکوت» (experiencing the "Kingdom of Heaven") و «ورود به نیروانا» (entering Nirvana) در ادیان عرفانی، نمایان‌گر این وضعیت تغییر یافته فهم و ادراک بشری است (Ouspenski, 1922, 240). در پی بروز این حالت، فرد ضمن احساس بیم و هراس از ناواقعی بودن همه آنچه تاکنون واقعیت به‌شمار می‌رفته است، منطق متعارف را در فهم و توضیح این

زندگی می‌کنند، غیرمنطقی و ناممکن به نظر می‌رسد، کاملاً طبیعی است که اگر جهان واقعی ابعادی فراتر از سه بعد داشته باشد، اصول حاکم بر آن جهان در چارچوب منطق متعارف موجودات جهان سه‌بعدی ننگجد و به گزاره‌های مهمل و متناقض بدل شود.

نقد و بررسی

از منظر اوسپنسکی جهانی که در نگاه ما سه‌بعدی به نظر می‌رسد، در حقیقت، چنانکه می‌نماید وجود خارجی ندارد زیرا انعکاسی از جهان چهاربعدی در آینه ناراستِ ادراکات و مقتضیات وجودی ماست. بر این اساس، نوعی از ریاضیات که با مقادیر محدود و ثابت سر و کار دارد نیز واقع‌نما نخواهند بود و البته در این میان، ریاضیاتِ مقادیر بی‌نهایت و متغیر، به زعم اوسپنسکی از این قاعده مستثناست. قواعد حاکم بر این نوع از ریاضیات، در عین حال که با قواعد ریاضیات متعارف معارض است، تصویری واقعی‌تر را از جهان به نمایش می‌گذارد. به عبارت دیگر، ریاضیات و منطق متعارف تنها از صدقی مشروط برخوردارند. آنها صرفاً در ارتباط با مقطعی از جهان چهاربعدی که در آینه ادراکات ناتمام ما از واقعیت انعکاس می‌یابد، می‌توانند صادق باشند.

از این حیث، تلقی اوسپنسکی از ریاضیات با تلقی کانتی از آن تمایز می‌یابد. کانت قضایای ریاضی را همواره تألیفی پیشینی می‌دانست حال آنکه اوسپنسکی بر آن است که چنانچه ما به آگاهی کیهانی دست پیدا کنیم و پدیدارهای زمانی را در چارچوب جهانی چهاربعدی به نحو مکانی ادراک کنیم، ریاضیات متعارف صدق و پیشینی بودن خود را از دست خواهد داد. در چنین وضعیتی ما بی‌آنکه گرفتار محدودیت‌های صور پیشینی مکان و زمان باشیم، از

رهگذر ادراک شهودی ذات معقول، به فهمی حقیقی دست می‌یابیم.

اما با وجود این، جای این پرسش سرنوشت‌ساز همچنان وجود دارد که کدام عامل، ضامن صدق تلقی جدید ما از جهان است؟ به عبارت دیگر، ما چگونه می‌توانیم اطمینان حاصل کنیم که در حین درک پدیدارهای زمانی به عنوان انعکاس بعد چهارم مکان در آینه ادراکاتمان، هنوز گرفتار عالم پدیداری نیستیم؟! ظاهراً این امکان همچنان وجود دارد که ادراک چهاربعدی جهان و حذف مفهوم واقعی زمان، همچنان ما را در چنبره جهان سایه‌ها باقی نگاه دارد، زیرا همواره این امکان وجود دارد که جهان پدیداری، خود از سطوح مختلفی تشکیل شده باشد. اگر چنین باشد، ما نیازمند معیاری برای تشخیص محدوده جهان‌های پدیداری هستیم که ظاهراً اوسپنسکی درباره آن سکوت اختیار کرده است. در این صورت ما باید همچنان همانند کانت، دستیابی به عالم ذوات را مستحیل قلمداد کنیم؛ اما اوسپنسکی به نحوی ناموجه بر آن است که تلقی جدید او از مفهوم زمان و مکان، امکان تجربه ذوات معقول را محتمل خواهد شمرد. به عبارت دیگر، پرسش چالش‌برانگیز در این میان آن است که ابعاد مکان در کدام سطح پایان می‌یابد و آیا جهان چهاربعدی را باید واقعیت اصیل به شمار آورد؟ اغلب بخش‌های ارغنون سوم به نحوی سامان یافته است که گویی جهان واقعی را باید در سطح چهارم جستجو کرد، اما می‌توان تصور کرد که در سطح چهارم نیز همانند سطوح زیرین، بعدی از مکان که در خارج از جهات چهارگانه (بعد پنجم) امتداد یافته، وجود داشته باشد. به این ترتیب، در این سطح نیز اشیاء چهاربعدی، مقطع اشیاء پنج‌بعدی به شمار خواهند آمد که پدیدارهای ناظر به بعد پنجم برای آنها در قالب

موجودیت دارد و ابدیت، هستی ناپیدا کرانه هر لحظه از زمان است که در بعد پنجم واقع شده است. صورت‌بندی ساده‌ای از این نظریه حکایت از آن دارد که با حرکت و تکرار بی‌شمار نقطه فاقد بعد در فضا، خطی تک بعدی پدید می‌آید. حرکت خط در جهتی عمود بر خود، سطحی دو بعدی را پدید می‌آورد و با حرکت سطح در جهتی عمود بر خود و تکرارهای بی‌شمار آن، جسمی سه بعدی هویدا می‌شود. حرکت، گسترش و تکرار یک شیء سه بعدی در بعد چهارم، ضمن القای مفهوم زمان، جسمی چهاربعدی یا جسمی زمانی را نمایان می‌کند. علاوه بر این، همان گونه که حرکت، گسترش و تکرار یک خط، سطح را پدیدار می‌سازد، از اثر تکرارهای بی‌شمار بعد چهارم (خط زمان) بعد پنجم یا سطح ابدیت معنا می‌یابد. این سطح را می‌توان ناظر به بعد دوم زمان دانست. به عبارت دیگر، هر نقطه در خط زمان مقطع یک خط در ابدیت است. این نقطه همواره قابلیت تحقق و یا عدم تحقق پاره‌ای امکانات را در خود دارد. بر این اساس، امکانات تحقق یافته در هر لحظه، در بعد پنجم یا سطح ابدیت برای همیشه باقی می‌مانند. بعد ششم، دربردارنده همه بسط‌های ممکن بعد پنجم یا قلمرو واقعیت یافتن (actualization) همه امکانات است که می‌توان آن را ناظر به بعد سوم زمان دانست. در این میان، چنانچه نقطه فاقد بعد را نیز یکی از ابعاد به شمار آوریم، با جهانی هفت بعدی مواجه خواهیم بود، در غیر این صورت، جهان حقیقی واجد ابعاد شش‌گانه خواهد بود. اوسپنسکی بر آن است که یا فراسوی این «دوره» (period) ناظر به ابعاد شش یا هفتگانه چیزی وجود ندارد یا آنکه همین دوره در مقیاسی دیگر مجدداً تکرار می‌شود. بر این اساس، تنها اجسام شش بعدی واقعی به شمار می‌روند و رؤیت جسمی شش بعدی از منظری

پدیدارهای زمانی رخ می‌نماید. ظاهراً با نوعی التفات به قاعده امکان اشرف^{۲۰} که گویی ساختار آن در ذهن اوسپنسکی نیز وجود داشته است، می‌توان این روند را تا بی‌نهایت ادامه داد. اگر به چنین تسلسلی گردن نهیم، واقعیت، معنای محصل خود را از دست خواهد داد و همه موجودات برای همیشه در چنبره جهانی توهمی گرفتار خواهند شد. از سوی دیگر، توقف ابعاد مکان در سطح جهان چهاربعدی نیز نیازمند دلیل قانع‌کننده‌ای است که ظاهراً اوسپنسکی از ارائه آن ناتوان است. اما وی اگر چه در اغلب بخش‌های ارغنون سوم به گونه‌ای سخن گفته است که گویی جهان واقعی را باید در سطح چهارم سراغ گرفت اما در برخی از قسمت‌های پایانی این اثر، اشاراتی وجود دارد که نشان می‌دهد او جهان واقعی را منحصر در جهان چهاربعدی نمی‌داند و احتمال وجود ابعاد بیشتری برای مکان را در نظر داشته است. بر این اساس، نظرگاه اوسپنسکی در باب زمان و مکان در ارغنون سوم، با وجود ظرافت‌های قابل توجه در ارائه معنای جدیدی از زمان، با چالشی ویرانگر در تعیین قلمرو مکان روبروست. به عبارت دیگر، تبیین جهان واقعی در ارغنون سوم، از ضعف توجیه رنج می‌برد. اوسپنسکی که گویی خود متوجه این نقصه شده است، در آثار بعدی‌اش ضمن ارائه توضیحات تکمیلی، قلمرو مکان را منحصر در جهانی شش بعدی دانسته و مکان شش بعدی را نمایانگر واقعیت اصیل جهان به شمار آورده است (Ouspensky, 1997:426).

او در «الگوی جدید عالم» (*A new Model of the universe*) و در «جستجوی معجزه‌آسا» (*In search of the Miraculous*) نیز مفهوم زمان بشری را ناظر به بعد چهارم مکان می‌داند اما معتقد است هر موجودی علاوه بر هستی زمانمند خود، در ابدیت نیز

مؤلفه‌های به کار رفته در این الگوی جدید، بتواند آن را از پاره‌ای کاستی‌ها رهایی بخشد.

اما با وجود دشواری‌های پیش روی این نظریه، نگاه تازه و قابل تأمل آن در فهم دیگرگون از مفهوم زمان، ماده و حرکت، همچنان می‌تواند در درک بسیاری از پدیده‌های به ظاهر غامض و تبیین‌ناپذیر محل توجه واقع شود به ویژه آنکه این الگو با نظر به آموزه‌های مهمترین مکاتب عرفانی شرق و غرب صورت‌بندی شده است.^{۲۲} علاوه بر این، نباید از نظر دور داشت که اوسپنسکی با نظریه خود در باب زمان کوشیده است تا مرزهای ادراک بشری را به افق‌هایی به مراتب فراتر از ماده‌گرایی و پوزیتوسیم رایج در عصر خود توسعه دهد و از این رهگذر، امکان درک تمامیت حیات (entirety of life) را به انسان‌ها محتمل شمارد و آنان را برای طی این مسیر ترغیب کند.

نتیجه

اوسپنسکی کوشید تا با تصور جهان موجودات تک‌بعدی و دوبعدی و نوعی التفات به قاعده امکان اشرف، امکان وجود جهانی چهاربعدی را به اثبات رساند. او بر این اساس، حرکت را به عنوان امری غیر واقعی ناشی از محدودیت و نقص ادراک انسان از تمامیت مکان دانست. از این منظر، به جای آنکه زمان، مفهومی متزع از حرکت انگاشته شود، حرکت ناظر به احساس زمان خواهد بود.

بر اساس این تلقی غیر ارسطویی که شباهت قابل توجهی نیز با دیدگاه کانت در باب زمان و مکان دارد، زمان نیز به نوبه خود، مرز احساس مکان در موجودی با ساختارهای روانی و فیزیولوژیکی معین خواهد بود. به این ترتیب، احساس زمان در موجودات ساکن در جهان سه‌بعدی، ناشی از عدم ادراک درست بعد چهارم

پنج بعدی، صرفاً نمایی ناتمام (incomplete view) از آن را به نمایش می‌گذارد. به همین ترتیب، جسمی چهاربعدی نمایی ناتمام از جسمی پنج بعدی، جسمی سه‌بعدی نمایی تمام از جسم چهاربعدی، خط نمایی ناتمام از سطح و نقطه نمایی ناتمام از خط را آشکار می‌کند (Ouspenski, 1949:209-215).

اما این نظرگاه توسعه یافته نیز با دشواری‌هایی روبروست:

نخست آنکه در این دیدگاه جدید، گویی خلاف مدعای اصلی ارغنون سوم، زمان امری واقعی و خطی ممتد در بعد چهارم انگاشته شده است که سطح ابدیت آن را در نقاط مختلف لمس کرده است حال آنکه پیش از این، همواره بر ماهیت توهمی زمان و بنای آن بر مفهوم مکان تأکید شده بود.

دوم آنکه بعد پنجم که ناظر به ساحت ابدیت انگاشته شده است، از آن رو که همچنان ساحتی مرتبط با مفهوم زمان می‌نماید، از وضوح و تمایز کافی ندارد.

سوم آنکه همانند تقریر ارغنون سوم، این الگوی جدید جهان شش‌بعدی نیز از توجیهی بسنده و تضمینی قابل اعتماد در انحصار جهان در ابعاد ششگانه بی‌بهره است چرا که با منطق اثباتی ابعاد چهارگانه، احتمال وجود ابعاد دیگر همچنان وجود دارد؛ به عبارت دیگر، اوسپنسکی سناریویی تبیین‌گر (به ویژه درباره بعد پنجم و ششم) و یا الگویی برای جهان ارائه کرده که در مقایسه با الگوی فرضی رقیب (مثلاً الگویی که جهان را منحصر در ابعاد هفتگانه و یا بیشتر می‌داند) توجیهی بسنده برخوردار ندارد. طرفه آنکه امروزه پاره‌ای از فیزیکدانان از وجود جهانی ۱۰ بعدی، ۱۱ بعدی و ۲۶ بعدی سخن می‌گویند و برخی نیز برآنند که ابعاد فضای حقیقی، غیر قابل شمارش است.^{۲۱} البته در این میان، چه بسا ایضاح برخی مفاهیم و

۳- *Tertium Organum: The Third Canon of Thought, a Key to the Enigmas of the World*

این اثر نخستین بار در سال ۱۹۱۲ در سن پترزبورگ به چاپ رسید و در سال ۱۹۲۰ ترجمه انگلیسی آن در ایالات متحده منتشر شد. پس از انتشار چاپ دوم این اثر در سال ۱۹۶۲ طی چندین سال به یکی از پرفروش‌ترین کتابها در این کشور بدل شد (Eliade, 1987: 11/ 143). این ترجمه بعدها با اصلاحات و تغییرات خانم کادلوففسکی (Kadloubovsky) مجدداً در سال ۱۹۷۸ منتشر شد. الگوی جدید عالم (*A new Model of the universe*)، در جستجوی معجزه‌آسا (*In search of the Miraculous*) راه چهارم (*The fourth way*) و زندگی عجیب ایوان اوسکین (*Strange life of Ivan Oskini*) در زمره سایر آثار مشهور اوسپنسکی به شمار می‌روند. ارغنون سوم در سال ۱۳۷۰ با ترجمه محمد تقی بهرامی حران توسط چاپ و نشر بنیاد انتشار یافته است.

۴- کانت در بخش حسیات استعلایی (*transcendental aesthetic*) کتاب «تقدعقل محض» نشان می‌دهد که مکان و زمان، صورت‌های محض شهوندند که هر احساس بشری را زمانمند و بعضاً مکانمند می‌نمایانند. در این میان، زمان صورت احساس‌های درونی (*inner sense*) و مکان، صورت احساس‌های بیرونی (*outer sense*) است. کانت همه زمان‌ها و مکان‌ها را بخش‌های زمان و مکانی واحد می‌داند و این دو را به عنوان شهودهای پیشینی متمایز از مفاهیم، مدنظر قرار می‌دهد (Kant, 1998: A26/B24, A32-B53). بر این اساس، ترکیب ماده حسیات با صورت زمان و مکان، نموده‌ها (*appearances*) را بر ما آشکار می‌سازد. در این میان، زمان به جای آنکه به مثابه مفهومی تجربی، سلسله‌ای از لحظات غیر مرتبط انگاشته شود، تصویری ضروری و واقعیتی به شمار می‌آید که در هر تجربه مفروض خواهد بود. کانت تأکید می‌کند که ذهنی بودن زمان و مکان، عالم محسوسات را هرگز به خیال و توهم بدل نمی‌کند بلکه التفات به صور حاسه به ما نشان می‌دهد که ما به جای دسترسی به نفس الامر اشیاء، صرفاً در

مکان است. به عبارت دیگر، جهان سه‌بعدی همان جهان چهاربعدی است که از روزنه باریک و محدود کننده حواس و ادراکات بشری مد نظر قرار گرفته است.

چنان که اشاره شد، عمده‌ترین مشکل این نگاه جذاب و تأمل‌برانگیز در باب زمان و مکان آن است که ما هیچگاه نخواهیم توانست ابعاد واقعی جهان حقیقی را شناسایی کنیم، چرا که همواره می‌توان در باب امکان وجود ابعاد بالاتر، با نوعی استناد به قاعده امکان اشرف استدلال کرد و بر این اساس، مدعای اوسپنسکی در باب امکان شکستن مرزهای جهان کانتی با ناکامی روبرو خواهد شد. علاوه بر این، تعیین محدوده جهان واقعی در قلمرو ابعاد چهارگانه و یا شش‌گانه نیازمند توجیهی بسنده و تضمینی قابل اعتماد است که به نظر می‌رسد هیچ یک از تقریرهای اوسپنسکی در ارغنون سوم و یا سایر آثارش آن را به نحو جدی مد نظر قرار نداده است؛ این امر به نوبه خود، ترجیح این الگو را بر الگوهای فرضی رقیب ناممکن خواهد نمود. اما تلاش قابل تأمل اوسپنسکی در فهم متفاوتی از جهان واقعی را نباید نادیده انگاشت. این نگاه تازه امروزه براساس نظریه نسبیت و یافته‌های جدید فیزیک کوانتوم که تصویری هولوگرافیک از واقعیت به نمایش می‌گذارد و با بسیاری از دریافت‌های شهودی عارفان سازگار می‌افتد، همچنان در حال پی‌گیری است.

پی‌نوشت‌ها

۱- Peter Demianovich Ouspensky. نام او همچنین به صورت Uspensky (اوسپنسکی) ضبط شده است.

۲- برای آشنایی اجمالی با زندگی، آثار و اندیشه‌های اوسپنسکی نک: Eliade, 1987: 11/ 143- 144 و نیز Taylor, 1978.

جهانی پدیداری به سر می بریم. (Kant, 1998: A37- B54)

۵- در ایده آلیسم برکلی، جایی برای صور شهودی مقدم بر تجربه وجود ندارد و همه معرفت‌های ناشی از حس و تجربه، توهم محض (sheer illusion) انگاشته می‌شود و حقیقت تنها منحصر در تصورات محض فاهمه و عقل دانسته می‌شود. کانت این تلقی را که هیچ معیاری برای راستی آزمایی حقیقت تجربه به دست نمی‌دهد، ایده آلیسم جزمی می‌نامد و در نقطه مقابل، از ایده آلیسم انتقادی خود که در آن صور شهودی حاسه (زمان و مکان) و مقولات فاهمه به نحو پیشینی بر تجربه‌ها اعمال می‌شوند و ملاکی برای تشخیص حقیقت از توهم به دست می‌دهند، دفاع می‌کند (Kant, 2004: 195-197).

۶- مطالعه بعد چهارم و ابعاد فراتر از آن، هنگامی محل توجه اوسپنسکی واقع شد که کم و بیش به طور همزمان فیزیکدانانی نظیر انیشتین (Einstein) نیز این موضوع را مطمح قرار داده بودند اما در این میان، رویکرد و هدف اوسپنسکی در مطالعه موضوع، با رویکرد فیزیکدانانی چون انیشتین متفاوت است. نقد نگاه پوزیتیویستی و ارائه تقریری عالمانه از تعالیم باطنی (esoteric) ادیان و مکاتب عرفانی، اصلی‌ترین اهداف اوسپنسکی در این باره است.

۷- چنانچه خط در جهتی که در خود او وجود دارد حرکت کند، همواره یک خط باقی خواهد ماند.

۸- آگوستین با پرسش از کیفیت وجود یا عدم وجود گذشته و آینده، اظهار می‌کند که زمان گذشته و آینده ظاهراً وجود بالفعل ندارند و زمان حال نیز اگر از آن رو زمان است که به گذشته می‌پیوندد، پس چگونه می‌توان از وجود داشتن آن سخن گفت در حالی که جهت بودنش، نبودن آن است؟ از سوی دیگر، ما از زمان طولانی و کوتاه سخن به میان می‌آوریم در حالی که آنچه وجود ندارد چگونه می‌تواند کوتاه و یا بلند باشد؟! آگوستین در پاسخ به این دشواری‌ها عقیده دارد که زمان گذشته و آینده، حقیقتاً وجود ندارد و در باب کوتاه و طولانی بودن زمانی مشخص باید گفت: «زمان مورد نظر ما در حال بودن، طولانی بود

زیرا تنها آنگاه می‌توانست طولانی باشد که حال بود. آن زمان هنوز به گذشته نیبوسته بود... ولی به محض آنکه به گذشته پیوست، دیگر طولانی نبود زیرا دیگر اصلاً وجود نداشت» (آگوستین، ۱۳۸۰: ۳۶۷).

۹- اوسپنسکی این مفهوم را با التفات به «اکنون ابدی» (eternal now) در فلسفه هندی دریافته است (Ouspensky, 1992: 42).

۱۰- نباید از نظر دور داشت که دیدگاه اوسپنسکی در باب زمان که آن را امری ذهنی و ناظر به بعد چهارم مکان می‌داند، از نظرگاه صدرالمتألهین که زمان را امری غیر موهوم و نحوه‌ای از وجود جوهر مادی می‌داند، متمایز است. بعد چهارمی که از منظر صدرالمتألهین بعد چهارم انگاشته می‌شود، مقوله‌ای متافیزیکی و غیر کمی و هویت سیال و وجود متصرم و متجددی است که ذهن، اعتبار عقلی موسوم به زمان را از آن انتزاع می‌کند. علاوه بر این، ملاصدرا زمان، حرکت و جوهر را در عالم خارج هم هویت قلمداد می‌کند، حال آنکه اوسپنسکی بر آن است که ماده و حرکت، بر ساخته‌های منطقی ذهن ما است که به جهت محدودیت قوای ادراکی در مواجهه با تمامیت جهان، آن را ابداع کرده است.

۱۱- گئورگ فردریک برنهارد ریمان (۱۸۲۶-۶۶) ریاضی‌دان آلمانی و پایه‌گذار هندسه ناقلیدسی.

۱۲- اینکه حیوانات به شیوه‌ای مشابه ما آدمیان سخن نمی‌گویند، دلیل قانع‌کننده‌ای برای فقدان قوای عقلانی مفهوم‌ساز در آنها نیست. طرفه آنکه برخی فیلسوفان اسلامی به ویژه مدافعان حکمت متعالیه، در باره برخی حیوانات، قائل به تجرد و حشر برزخی‌اند که ملازم با سطحی از ادراک مفهومی است. این گروه از حیوانات در این سطح از تجرد با بسیاری از انسان‌ها مشارکت دارند. در این باره نک: صدرالمتألهین، ۱۹۸۱: ۹ / ۲۵۰-۲۴۸.

۱۳- اوسپنسکی معتقد است هنگامی که یک جانور با یک کره مواجه می‌شود، در فاصله معینی آن را تنها به صورت سطحی صاف و ساکن ادراک خواهد کرد اما پس از نزدیک شدن و لمس قسمتی از آن، ناگاه می‌بیند که رابطه سایر

شیخ وار و فرافکنی‌هایی از جهان ماورای زمان و مکان متعارف ما می‌داند. در عالم هولوگرافیک، همه چیز نسبت به واقعیتی که در ساحت پوشیده جهان حضور دارد، توهم (illusion) به شمار می‌رود؛ به این معنا که ما در مواجهه با ارتعاشات و فرکانس‌های سطوح فوقانی واقعیت، آنها را براساس قالب‌های ذهنی خود صورت‌بندی می‌کنیم. مثلاً هنگامی که در جهان هولوگرافیک با توده‌ی شکل‌نایافته‌ای از دانش ناب برخورد می‌کنیم، بر اساس تجربه‌های متداولمان در کره زمین، ذهن ما بلافاصله و به شکلی ناخودآگاه آن را به شکل مدرسه‌ها و کتابخانه‌هایی باشکوه صورت‌بندی می‌کند و به این ترتیب، مشاهدات ما در سطوح فوقانی واقعیت معنایی نمادین می‌یابد (Talbot, 1992:274).

۱۷- اوسپنسکی بر آن است که قدرتمندترین ابزار انسان‌ها برای درک نسبی تمامیت جهان، هنر است. ما تنها از رهگذر نگاه هنری به نموده‌ها می‌توانیم انعکاس بودِ حقیقی را در آنها شناسایی کنیم. ادراک نسبی ذات معقول انعکاس یافته در پدیدارها و تشخیص تفاوت‌هایی که به ظاهر، یکسان می‌نمایند، تنها به واسطه فهم شاعرانه جهان و تفسیر هنرمندانه پدیدارها که ساحات پنهان حیات را در آنها آشکار می‌کنند، محقق خواهد شد (Ouspenski, 1922:161). از این حیث، شعر و هنر، به عنوان مرحله‌ای مقدماتی و تجربه‌های عرفانی به عنوان مرحله پیشرفته ادراک حقیقت و تمامیت جهان به شمار می‌رود.

۱۸- اوسپنسکی با نقل نسبتاً کامل تمثیل غار (جمهوری) کتاب هفتم) در پایان فصل چهاردهم کتاب خود، از خاستگاه اندیشه‌های خود و تعلق خاطر عمیقش نسبت به تلقی افلاطونی از عالم پرده برمی‌دارد.

۱۹- اوسپنسکی بر آن است که حتی در عهد جدید نیز در باب درک حقیقت مکان به عنوان یکی از ویژگی‌های قدیسان، سخن به میان آمده است: «در محبت، ریشه بدوآیند و ساخته شوید. بدین سان قدرت آن را خواهید یافت که با جمله مقدسان، عرض و طول و ارتفاع و عمق را درک کنید.» (رساله به افسسیان: ۱۹-۱۸)، اوسپنسکی معتقد است

نقاط با آن نقطه لمس شده تغییر کرد؛ گویی همه نقاط حرکت می‌کنند و از آن نقطه لمس شده دور می‌شوند. در این وضعیت، جانور، کره را به صورت شکلی متحرک و مرتعش ملاحظه می‌کند (Ouspensky, 1992:105).

۱۴- اوسپنسکی بر آن است که عناصر قوام‌بخش حیات فکری انسان، احساس (sensation)، ادراک (perception) و مفهوم (concept) است. (Ouspenski, 1922:83) در این میان، حیوانات عالی‌تر نظیر سگ، گربه و میمون نیز از احساس و تصور برخوردارند اما همچنان به دلیل فقدان قوای مفهوم‌ساز، بی‌بهره از مفاهیم به جهان نظر می‌کنند و بر این اساس، از قدرت تکلم و درک سه‌بعدی جهان عاجزند. حیوانات کمتر پیشرفته نظیر حلزون‌ها تنها از احساس بهره‌مندند و بر این اساس، در جهانی تک‌بعدی به سر می‌برند که پدیده‌های ناظر به بعد دوم و سوم در آن، پدیده‌هایی زمانی انگاشته می‌شود (Ouspenski, 1922:109-110).

۱۵- اوسپنسکی بر آن است که ماده و حرکت (نیرو) چیزی جز فرافکنی‌های حالت انفعالی (passive) و فعال (active) ذهن ما نیست. این دو صرفاً مفاهیمی منطقی (logical) است که ما برای تبیین مواجهات خود با جهان خارج، آنها را برگزیده‌ایم. ما هیچ‌گاه ماده را در جهان خارج نخواهیم یافت بلکه تنها جوهری مفروض نظیر چوب و سنگ و آهن را ادراک می‌کنیم. به عبارت دیگر، ماده فیزیکی هیچ‌گاه به نحوی مجزا از اشیاء محسوس قابل ادراک نیست. این دو برساخته بشری، به همان اندازه مجردند که مفاهیمی نظیر حقیقت، خیر و یا شر (Ouspenski, 1922:31-32).

۱۶- شباهت این نظرگاه با یافته‌های برخی از فیزیکدانان مدافع فیزیک کوانتوم و جهان هولوگرافیکی بسیار تأمل‌برانگیز به نظر می‌رسد. نظریه هولوگرافیک بودن واقعیت که بر اساس دیدگاه‌های دیوید بوم (David Bohm) فیزیکدان کوانتوم و کارل پریبرام (Karl Pribram) فیزیولوژیک اعصاب در دانشگاه استنفورد بنا نهاده شده است، همه محسوسات جهان فیزیکی را تصاویر

- Kant, Immanuel (2004) **Prolegomena to Any Future Metaphysics That Will Be Able to Come Forward as Science**, Translated and Edited by Gary Hatfield, Britain: Cambridge University Press, Revised Edition.
- Talbot, Michael (1996) **The Holographic Universe**, Britain: Harper Collins.
- Kant, Immanuel(1998),**The Critique of Pure Reason**, Translated and Edited by Paul Guyer & Allen W.Wood, Britain: Cambridge University Press.
- Eliade, Mircel (ed) (1987) **The Encyclopedia of Religion**, NewYork: Macmillan, Volume 11.
- Ouspensky, P. D (1922) **Tertium Organum; The Third Canon of Thought: a Key to the Enigmas of the World**, Translated by Nicholas Bessarabov & Claude Fayette Bragdon, NewYork: Alfred A Knopf, Second American Edition.
- ----- (1949) **In Search of the Miraculous: Fragments of an Unknown Teaching**, Harcourt, Brace and World.
- ----- (1997) **A New Model of the Universe: Principles of the Psychological Method in Its Application to Problems of Science, Religion and Art**, Translated from the Russian by R. R. Merton, under the supervision of the author, Courier Dover Publications .
- Taylor, Merrily E(1978) **Remembering Pytor Demianovich Ouspensky**; a brochure that reproduced with the kind permission of the Manuscripts and Archives Division at Yale University Library.

معاصران پولس محتملاً درکی از این عبارت نداشته‌اند اما ما اکنون ضمن آشنایی با اندیشه‌های کانت در باب زمان و مکان و اطلاع از آراء مکاتب شرقی در این باره، می‌توانیم دریابیم که چگونه دستیابی به مراتب تازه‌ای از آگاهی، در گرو تقویت حس مکان است (-Ouspenski,1922:333-335); به عبارت دیگر، ما اکنون درمی‌یابیم که از رهگذر تجربه‌های عارفانه می‌توان پدیده‌های زمانی را به عنوان پدیده‌هایی مکانی ادراک کرد و به این ترتیب، به تصویر واقعی جهانی که محصور در ابعاد سه‌گانه نیست، دست یافت.

۲۰- قاعده امکان اشرف بیان می‌کند که هرگاه ممکن اخس موجود باشد، به ناچار باید پیش از آن، ممکنی اشرف نیز وجود یافته باشد. از این قاعده عمدتاً در اثبات موجودات مجرد مثالی و عقلانی بهره‌برداری می‌شود. صدرالمتهلین شیرازی عکس این قاعده را (که از ابتکارات خود او به شمار می‌آورد) نیز صادق می‌داند؛ به این معنا که وجود ممکن اشرف، موجود ممکن اخس را لازم می‌آورد. از شکل دوم این قاعده با عنوان «قاعده امکان اخس» یاد می‌شود. در این باره نک: صدرالمتهلین، ۱۹۸۱: ۲ / ۳۰۷ و ۷۸ و ۴ : ۸۱.

۲۱- در این باره نک:

Moring, Gary. F (2001) *The Complete Idiot's Guide to Theories of the Universe*, Alpha Books.

۲۲- اوسپنسکی ضمن استنادات متعدد به اقوال و احوال عارفان، به طور خاص در فصل ۲۲ ارغنون سوم، به نظرگاه عارفان شرق و غرب در باب تصویر واقعی جهان پرداخته است.

منابع

- آگوستین (۱۳۸۰) **اعترافات**، ترجمه سایه میثمی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی، چاپ دوم.
- صدرالمتهلین، محمد بن ابراهیم (۱۹۸۱) **الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة**، بیروت: دار احیاء التراث، چاپ سوم.